

جایگاه ایران و غرب در تاریخ‌نگاری سیدجواد طباطبایی و درون‌مایه سیاسی آن

علی صالحی فارسانی*

چکیده

مسئله این نوشتار این است که کلیت فرآورده پژوهشی طباطبایی (در دو حوزه ایران و غرب) چه دلالت سیاسی‌ای برای اکنون ایران‌زمین دارد و پاسخ‌دهی بدان نیز برپایه این پیش‌فرض است: تاریخ‌نگاری طباطبایی در پرتو یک منظومه فکری قرار می‌گیرد که با شناسایی آن می‌توان به دریافت ژرف‌تری از قصد وی در تاریخ‌نگاری دست یافت که دارای دلالت‌هایی برای اکنون ایران‌زمین باشد.

این کار از ره‌گذر خوانش میان‌سطری اشتراوسی انجام و چهارچوب نظری نیز پرابلماتیک در معنای آلتوسری آن است. به‌طور دقیق، طباطبایی در پی ارتقای حوزه شناخت ایران به یک برنامه پژوهشی زاینده یا پرابلماتیک است، به‌گونه‌ای که فراتر از برداشت ایدئولوژی‌های خاص باشد و بتوان آن را در حوزه‌های مختلف به‌کار بست.

پرسش اصلی این است که این پرابلماتیک چه دلالت سیاسی‌ای دارد؟ وی از مشروطه با عنوان یک نوزایی دوم ناکام یاد می‌کند و می‌کوشد از ره‌گذر تاریخ‌نگاری در دو حوزه ایران و غرب از این ناکامی مانع‌زدایی کند. نظم آرمانی هم‌ارز با آن نیز ناگزیر نمی‌تواند با مؤلفه‌های دولت مدرن ناهم‌خوان باشد. باوجوداین، وی هم‌زمان هم بر تبار ویژه اروپایی این مؤلفه‌ها و هم بر ضرورت سازگاری «نهادسازی و تدوین اصل‌های حقوقی در ساحت حکمرانی» با «هویت تاریخی - فرهنگی» تأکید می‌کند.

کلیدواژه‌ها: طباطبایی، پرابلماتیک، نوزایی دوم، هویت ایرانی، غرب.

* استادیار گروه علوم سیاسی، واحد سمنان، دانشگاه آزاد اسلامی، سمنان، ایران،
ali_salehi62@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۲/۲۲، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۶/۰۸



۱. مقدمه

جواد طباطبایی از برجسته‌ترین چهره‌های حوزه اندیشه سیاسی است و در جامعه علمی - دانشگاهی ایران در رشته‌های مختلف علوم انسانی از قابل‌تأمل‌ترین نویسندگان به‌شمار می‌آید، آن‌گونه‌که پرسش‌های بنیادین طرح‌شده از سوی وی موافقان و مخالفان بسیاری را برانگیخته است و هرکسی که سودای مطرح‌شدن در میدان علم سیاست را در سر داشته باشد ناگزیر از ستایش یا نکوهش وی خواهد بود که البته این واکنش می‌تواند با مایه‌هایی از بزرگ‌نمایی نیز همراه شود. وی درگیر طرح‌های پژوهشی درازدامن و ژرفی است که حیطه‌های مختلفی را در بر می‌گیرد که با نگارش کتاب‌هایی جدید و بازویراست کتاب‌های پیشین وی همراه بوده و در نمونه‌هایی نیز که در ادامه اشاره خواهد شد، این طرح‌ها بی‌فرجام مانده است و پژوهش‌گران حوزه اندیشه سیاسی (از شمار جدی و تفننی) چشم‌به‌راه انتشار این پژوهش‌ها در قالب کتاب مانده‌اند.

این آفریده‌های پژوهشی را که در شمار تاریخ‌نگاری اندیشه سیاسی جای می‌گیرند می‌توان به دو مجموعه بزرگ بخش کرد: نخست کتاب‌هایی مربوط به تاریخ اندیشه سیاسی در غرب و دوم کتاب‌هایی که با هدف تدوین تاریخ اندیشه سیاسی در ایران نوشته شده‌اند. مسئله‌ای که از این بخش‌بندی برانگیخته می‌شود چنین است: کلیت فرآورده پژوهشی جواد طباطبایی در ذیل دو مجموعه اندیشه سیاسی غرب و ایران چه دلالتی برای اکنون ایران‌زمین دارد. این مسئله بر کانون این پیش‌فرض استوار است که وی یک منظومه فکری دارد که «گذشته ایران یا سنت قدمایی به‌جامانده» و «غرب» (البته گفتنی است: خود جواد طباطبایی به‌علتی که تشریح خواهد شد به‌جای این اصطلاح از اروپا استفاده می‌کند)، به‌عنوان دو مؤلفه مهم این منظومه، دارای جایگاه مشخصی در آن هستند. در این نوشتار پیش‌انگاشت این است که تاریخ‌نگاری جواد طباطبایی در ذیل دو مجموعه گذشته ایران و غرب در پرتو یک منظومه فکری قرار می‌گیرد که با شناسایی آن از ره‌گذر خوانش میان‌سطری آفریده‌های تاریخ‌نگارانه وی می‌توان به دریافت ژرف‌تری از آن رسید که دارای دلالت‌هایی برای اکنون ایران‌زمین باشد. برپایه این پیش‌انگاشت است که به‌عنوان هدف این نوشتار جایگاه سنت (یا گذشته ایران) و غرب (یا اندیشه اروپایی)، در این منظومه، ارزیابی می‌شود.

درواقع، مسئله اصلی این نوشتار این است که جواد طباطبایی در ورای تاریخ‌نگاری خود در ذیل این دو مجموعه چه خواسته‌هایی در سر دارد؛ یعنی هدف وی از تاریخ‌نگاری

اندیشه سیاسی غرب و ایران چیست؟ در پاسخ به این پرسش دو رویکرد را می‌توان در پیش گرفت: نخست، می‌توان این فرضیه را طرح کرد که هدف وی تنها نمایاندن جریان‌های مهم و ارائه روایت‌هایی جدی از ظهور و گسترش مدرنیته اروپایی و سیر شکل‌گیری و دگرگونی اندیشه سیاسی در گذشته ایران و سنت به‌جامانده است و وی در گزینش و برجسته‌سازی جریان‌ها و شیوه بازنمایی آن‌ها هدف خاصی را پی نگرفته است؛ دوم، می‌توان این فرضیه را طرح کرد که وی دارای یک دستگاه فکری نظام‌مند است که موجب چهارچوب‌مندی عملکرد وی در تاریخ‌نگاری می‌شود، آن‌گونه که از این دستگاه یا منظومه هم راه‌بردهایی منسجم برای رویارویی با مدرنیته اروپایی یا غرب و هم رویارویی با ایران و گذشته آن استخراج می‌شود.

در این نوشتار، فرضیه دوم فرضیه اصلی و فرضیه نخست فرضیه رقیب است و در جهت آزمون آن تشریح این دستگاه یا منظومه فکری حاکم بر تاریخ‌نگاری جواد طباطبایی و نمایان‌سازی جایگاه جایگاه غرب و نظام سنت قدمایی ایران در آن هدف اصلی این مقاله را تشکیل می‌دهد.

در این نوشتار، در برابر فرضیه رقیبی که وی را تنها تاریخ‌نگار و نمایان‌ساز گذشته، آن‌چنان‌که بوده است (از شمار گذشته ایران در زمان شکل‌گیری و تداوم هم‌راه با زوال اندیشه ایران و بازآرایی آن در قالب مشروطه و گذشته غرب در زمان شکل‌گیری و گسترش مدرنیته اروپایی) فرض می‌شود، این ادعا طرح می‌شود که تاریخ‌نگاری جواد طباطبایی دارای هدف‌های پنهان‌نگارانه در معنای اشتراوسی است که از ره‌گذر خوانش میان‌سطری آفریده‌های پژوهشی وی به‌دست می‌آید و آن را دارای دلالت‌هایی برای اکنون و آینده ایران‌زمین می‌کند؛ چراکه وی متن اندیشه سیاسی ایران در زمان تدوین آن در دوره میانه اسلامی، تداوم هم‌راه با زوال آن در دوره گذار، و بازآرایی آن در زمان مشروطه را بر زمینه‌ای از اقتضاهای تمدنی و هویت فراقومیتی ایران می‌بیند، یعنی در پیوند با خودآگاهی جمعی اجتماع فراقومیتی ایران‌زمین؛ و هر نوع خوانشی مستقل از زمینه تاریخی این متن (یعنی پایداری‌های فرهنگی و سیاسی این اجتماع فراقومیتی با نظام‌های حکومتی خلافت مدینه، اموی، عباسی، و عثمانی) کژتابانه خواهد بود و خود این آگاهی از این پیوند و شناخت از هویتی در گذشته نمی‌تواند بدون دگرگونی خودگاهی برآمده از اقتضاهای هویتی و تمدنی ایرانی و بدون دلالت‌های فرهنگی و سیاسی برای اکنون ایران‌زمین باشد.

در این نوشتار، ضمن کوشش بر ردّ فرضیه رقیب و آزمون این مدعا، به‌عنوان فرضیه اصلی، محتوای این دلالت‌ها تشریح خواهد شد و روش خوانش متن نیز روش پنهان‌نگاری لئو اشتراوس است.

۲. روش پژوهش و تناسب آن با موضوع

کاربست چنین روشی، یعنی روش پنهان‌نگارانه اشتراوسی که اولویت را در خوانش متن بر دلالت‌های میان‌سطری جای می‌دهد، یک‌سره با سیره زیستی و پژوهش‌گرانه جواد طباطبایی هم‌خوانی دارد و موجب تناسب این روش تفسیر متن با موضوع این نوشتار می‌شود، چراکه رویه کنش‌گرانه وی پرهیز از ورود به سیاست روز و هواداری از موضعی خاص در ستیزها و تنش‌های برخاسته از بازی قدرت است و این رویه با بنیادهای شناخت‌شناسانه وی نیز، که در بخش بعدی به تفصیل بدان پرداخته خواهد شد، هم‌ارزی دارد، آن‌گونه‌که وی در آفرینش دانش، بیش از هرچیزی، هم‌خود را بر مرزبندی با ایدئولوژی و گسستن پیوندهای نظرورزی سیاسی با ستیزهای قدرت سیاسی می‌گمارد و این انگیزه پرهیز از تنش و ستیز می‌تواند با حزم‌اندیشی وی نسبت به دلالت‌هایی هم‌راه باشد که ممکن است از سخن او استنباط شود و این رویه بدان‌جا انجامیده است که دریافت درست پیام درج‌شده در تاریخ‌نگاری او جز از ره‌گذر خوانشی میان‌سطری ممکن نباشد. این پیام درج‌شده، افزون‌بر سویه سیاسی، سویه فرهنگی نیز دارد، چراکه هم‌سو با خوانشی اشتراوسی، فرض می‌شود که اندیشمندان انگاره‌های خود را، که نااهم‌خوان با جریان فکری چیره بر جامعه و خرد متعارف می‌پندارند، در میان متن پنهان می‌کنند و در صورت به‌پرسش‌گرفتن باورهای تثبیت‌شده و واکاوی بنیادهای ارزش‌گذارانه پیام خود را پوشیده و غیرصریح به مخاطبان می‌رسانند و هنر نگارش اندیشمند در این است که بتواند از ره‌گذر محرمانه‌گویی با گروهی خاص از مخاطبان خود ارتباط برقرار کند که کم‌ترین حساسیت را برانگیزد.

این امر در سبک نگارش کتاب‌های طباطبایی بازتاب یافته است: آن‌گونه‌که متن کتاب‌های وی، صرف‌نظر از فصل‌بندی، یک‌پارچه و بدون زیرعنوان است و نگارنده نظر خود را تنها از ره‌گذر تفسیر یک متن تاریخی یا تعلیقه بر آن می‌گوید.

البته گفتنی است: شیوه خوانش اشتراوسی این نیست که فرض شود نویسندگان هم یک معنای همه‌فهم برای انتقال به بسیاری از افراد و هم یک معنای محرمانه برای گروهی کوچک

در نظر می‌گیرند، بلکه فرض می‌شود که معنای اصلی متن فراسوی عبارت‌های زبانی و افق تاریخی متن استنباط و فرض می‌شود که نویسنده، با هدف پیش‌گیری از این خطر که از سوی مشروع‌ترین نگهبانان اخلاق در جامعه به‌عنوان بدعت‌گذار و افشاگر دروغ‌های مصلحت‌آمیز و هم‌چنین کارگزار ارزش‌زدایی از زیربناهای حکمرانی یا اجتماع‌شناسایی شود، متن خود را می‌نویسد، چراکه این نادرستی‌های مصلحت‌آمیز زیربنایی است که اقتدار گروهی اندک بر خیل بسیاریان را منطقی و طبیعی نشان می‌دهد (Strauss 1952: 35-38).

۳. پیشینه پژوهش

طرحی که طباطبایی در انداخته تازه و نتیجه بازپرداخت پژوهش‌های گذشته وی است و جامعه علمی - دانشگاهی هنوز نتوانسته است با گذر از دریافت غیراجمالی دستگاه فکری وی به خوانش پیام غیرصریح آن دست یابد. بنابراین، پژوهشی نیست که با هدف خوانش میان‌سطری آفریده‌های پژوهشی وی انجام شده باشد (البته به‌غیر از مخالفت‌های ایدئولوژیک صورت گرفته). با وجود این، پژوهش‌هایی بر کانون برخی از کتاب‌های وی انجام شده است که از شمار آن‌ها می‌توان بر دو مقاله «بررسی سازواری منطقی نظریه انحطاط سیدجواد طباطبایی» (باقری و میرموسوی ۱۳۹۷) و «بررسی کتاب ملت، دولت، و حکومت قانون» (کلهرودی و بستانی ۱۴۰۰) انگشت گذاشت.

البته، کتابی با عنوان تأملی بر عقب‌ماندگی ما: نگاهی به کتاب دیپاچه‌ای بر انحطاط ایران نوشته دکتر جواد طباطبایی نوشته شده که تنها بر یک کتاب طباطبایی متمرکز بوده است (قاضی‌مرادی ۱۳۸۸)، بدون آن‌که نگاهی به کلیت نوشته‌های وی داشته باشد. نگارنده این کتاب متوجه تمایز میان انحطاط تاریخی (به‌عنوان پدیده‌ای هم‌ارز با زوال اندیشه) با عقب‌ماندگی (در برابر توسعه‌یافتگی) نبوده است (درواقع، نقدی که طباطبایی بر رویکرد جامعه‌شناسانه در برخورد با تاریخ ایران وارد می‌کند بر این پژوهش نیز وارد است).

در مقاله‌ای با عنوان «وجوه روش‌شناختی تاریخ‌نویسی اندیشه سیاسی جواد طباطبایی» نیز کوشش شده است ابزارهای رهنمونی - اکتشافی طباطبایی تبیین شود، ولی در عمل تنها به مقوله‌هایی چون «ایران، به‌عنوان مشکل» یا «شیوه استراتژیک در تاریخ‌نویسی» اشاره می‌شود، بدون آن‌که از ره‌گذر تأویل، پنداشت طباطبایی و مرزبندی آن با دیگر روش‌های تاریخ‌نگاری روشن شود (بیننده و فدائی مهربانی ۱۴۰۱).

۴. نظریه شناخت آلتوسری، به مثابه چهارچوبی نظری

چهارچوب نظری در این پژوهش نظریه شناخت آلتوسری است. این امر دو سویه دارد: نخست آن‌که خود جواد طباطبایی چنین رویکرد شناخت‌شناسانه‌ای را در کانون تاریخ‌نگاری خود جای داده است و دوم آن‌که این نظریه شناخت راه‌نمای گزینش پاره‌متن‌های استنادشده از آفریننده‌های پُرشمار و پُرحجم او و تبیین آن‌ها از ره‌گذر به‌کارگیری روش پنهان‌نگاری است و قالب کلی خط‌مشی پژوهش در خوانش متن را تعیین می‌کند؛ یعنی اگر پذیرفته شود که طباطبایی شناخت‌شناسی آلتوسری را ملاک سنجش شناخت درست از نادرست برشمرده است، این امر می‌تواند چهارچوبی نظری برای طرح ادعاهایی باشد که قرار است از ره‌گذر خوانش نوشته‌های وی آزمون شود. اما چگونه پذیرفته می‌شود که طباطبایی تاریخ‌نگاری درباره ایران و غرب را بر این بنیاد استوار کرده است؟

در پاسخ به این پرسش نمی‌توان تنها به ارتباط‌های بامیانجی یا غیرمیانجی وی با آلتوسر در زمان آموزش بسنده کرد و ضروری است این مدعا از ره‌گذر خوانش میان‌سطری نوشته‌های وی آزمون شود و در این میان باید بر پاره‌متن‌هایی انگشت نهاد که یا وی در گزارش‌های مقدماتی قصد خود از تاریخ‌نگاری را آشکار می‌کند یا در نقد مخالفان اندیشه خود، میان شناخت خود به مثابه امری متقن و شناخت آن‌ها به مثابه شناختی رانه‌محور مرزگذاری می‌کند، چراکه وی به‌علت مسئله‌مندی در تاریخ‌نگاری به‌طرح صریح بنیادهای فرائظری خود نپرداخته و درباره شناخت درجه دوم یا نظریه شناختش در تاریخ‌نگاری هیچ‌گاه باصراحت سخن نگفته است و تنها در این دو موقعیت است که وی سخنانی پوشیده و غیرصریح می‌گوید و ناگزیر می‌شود، دست‌کم به‌طور ناروشن، به بنیادهای فرائظری خود اشاره کند؛ از این رو، خوانش و روش‌سازی آن ضرورت دارد.

در این موقعیت نخست، وی در مقدمه جلد نخست تأملی بر ایران شیوه تاریخ‌نگاری خود را در مرزبندی با دیگرانی که ایران را تنها موضوع تأمل می‌دانند و مواد خام تاریخ آن را در قالب پارادایم‌هایی ناهم‌خوان با آن پردازش می‌کنند می‌گوید که وی در تأمل بر ایران آن را، افزون‌بر موضوع، به مثابه «مشکل» نیز برمی‌شمرد (طباطبایی ۱۳۹۵: ۱۵). این گزاره، افزون‌بر بسامدی قابل‌توجه، جایگاهی کانونی در متن دارد و خوانش روشن‌گرایانه آن می‌تواند نشان‌دهنده قصد وی از تاریخ‌نگاری اندیشه سیاسی در حوزه ایران و غرب باشد. رازگشایی از این گزاره با گشودن معنای مشکل در نزد وی در پیوند است. بی‌گمان،

طباطبایی این واژه را چونان معادل «پرابلماتیک آلتوسری» برگزیده است، چون دلالت‌های محتمل دیگر برای این واژه از شمار مسئله یا تنگنا با رویه وی در تاریخ‌نگاری ناهم‌خوان است و این دلالت‌های محتمل زنجیره هم‌نشینی در بافت کلام وی را می‌گسلد.

اما پرابلماتیک آلتوسری چیست که طباطبایی می‌خواهد ایران را به مثابه آن مطرح کند؟

پرابلماتیک هم‌ارز پارادایم کونی و برنامه پژوهشی لاکاتوشی در سنت شناخت‌شناسی فرانسه است و همانند آن‌ها هم با شناخت‌شناسی تجربه‌گرا مرزبندی دارد و هم از پیش‌فرض‌ها و ابزارهای رهنمونی - اکتشافی تشکیل شده است که شناخت بر آن استوار می‌شود و شناخت درجه دوم با شناخت این مؤلفه‌ها برابر است (کرایب و بتون ۱۳۸۴: ۱۱۲). منظور از پرابلماتیک شبکه‌ای از پیش‌فرض‌های درجه دوم درباره موضوع‌های جهان خارج به هم‌راه ابزارهایی برای رویارویی با آن است. البته، در شناخت‌شناسی آلتوسری (همانند دیگر شناخت‌شناسی‌های پادتجربه‌گرا، هم‌چون کون و لاکاتوش)، باوجود باور به واقع‌گرایی و امکان راستی‌آزمایی ادعاهای طرح‌شده در پرابلماتیک، هم‌ارزی ذهنیت و عینیت یک‌به‌یک نیست و فرایند دگرگونی این دو حوزه متفاوت است و تماس سوژه با ابژه واقعی ممکن نیست. باوجود این، یک‌سره پذیرفتنی است که اگر پرابلماتیک نتواند در بلندمدت توجیه‌گر دگرگونی امر واقع باشد، به‌علت ناکارآمدی بی‌اعتبار خواهد شد. برای همین است که آلتوسر کار علمی را، به‌جای کشف، تولید می‌داند؛ یعنی در تبیین امر واقع نمی‌توانیم از آفرینندگی‌های استعاره‌بنیاد بی‌نیاز باشیم.

از این رو، دیگر نمی‌توان پذیرفت که علم به‌صورتی پیوسته و انباشتی در حال ارتقا باشد، چراکه چنین انباشتی تنها وابسته به یک پرابلماتیک خواهد بود و بسیار محتمل است که کلیت نظام پرابلماتیک دگرگون شود که در نظریه شناخت آلتوسری گسست شناخت‌شناسانه نام می‌گیرد و برابر نهاد انقلاب پارادایمی کونی است (همان: ۱۱۴). او چنین مقوله‌ای را به‌کار می‌گیرد تا نشان دهد که مارکس در دوره‌ای از زیست‌نظری خود دچار چنین گسستی شده است و با تدوین یک پرابلماتیک، که چونان کشف قاره‌ای جدید در حوزه شناختی است، ایدئولوژی را به علم ارتقا می‌دهد. آلتوسر با تأکید بر این مقوله‌های برآمده از شناخت‌شناسی تاریخی فرانسوی می‌خواهد سویه‌هایی را در نوشته‌های مارکس برجسته کند که نشان می‌دهد وی یک برنامه پژوهشی زاینده و آفریننده در حوزه رشته‌های مختلف علمی فراهم می‌کند، ولی باورمندان به ایدئولوژی مارکسیستی آن را در خدمت منفعت‌های حزبی خود قرار می‌دهند (Althusser and Balibar 1970: 25-28).

به‌طور دقیق، طباطبایی نیز در پی ارتقای حوزه شناختی تاریخ ایران (که اندیشه سیاسی بخشی از آن است) به یک برنامه پژوهشی زاینده یا پرابلماتیک است، به گونه‌ای که فراتر از برداشت باورمندان به ایدئولوژی‌های خاص از تاریخ ایران باشد و بتوان آن را نه تنها در حوزه اندیشه سیاسی، بلکه در حوزه‌هایی هم چون حقوق عمومی، پژوهش هنر، و مطالعات فرهنگی به کار بست.

زمانی این پرابلماتیک یا برنامه پژوهشی آشکار می‌شود که اشاره‌های وی در موقعیت دوم، یعنی پاسخ به منتقدان برجسته‌سازی و پاره‌متن‌های مربوط به آن، خوانش میان‌سطری شود. طباطبایی منتقدان خود در حوزه تاریخ‌نگاری را به «اهل ایدئولوژی بودن»، «تفنی»، و «ناآگاه از مبانی اندیشه غربی» متصف کرده است. نمی‌توان گفت ایدئولوژیک بودن تنها منحصر به منتقدان تاریخ‌نگاری او درباره ایران و دو صفت دیگر تنها به منتقدان او در حوزه تاریخ‌نگاری اندیشه اروپای باختری در پیوند است، چراکه هر کدام از این سه نسبت به دو دیگر قوام بخشی دوسویه دارند. رویکرد طباطبایی در این موقعیت نیز نشان از گزینش نظریه شناخت آلتوسری، به عنوان بنیاد فرائظری خود، دارد. وی در در تدوین یک پرابلماتیک (در معنای آلتوسری) برای مطالعه ایران (به‌طور عام و اندیشه سیاسی به‌طور خاص) یک‌سره بر مرزبندی خود هم با اهل ایدئولوژی مرزبندی دارد؛ از تفنن هم دوری می‌کند و در تاریخ‌نگاری به سراغ کانونی‌ترین استدلال‌ها و درخشان‌ترین متن‌ها و خوانش‌ها در زبان‌های مختلف اروپایی می‌رود، تا با آگاهی از مبانی اندیشه غربی و شناخت زمینه‌ها و تبارهای آن شکاف پرابلماتیک برآمده از اندیشه غرب (به‌طور خاص علوم اجتماعی غربی) با مواد خام تاریخ ایران آشکار شود و نشانه‌ای دلالت‌کننده بر ایدئولوژیک بودن کسانی ارائه شود که این ماده‌ها را در دستگاه‌های مفهومی استنتاج‌شده از پرابلماتیک غربی پردازش می‌کنند. وی در عوض می‌خواهد یک پرابلماتیک هم‌خوان با تاریخ ایران برپا کند، اما چرا این مرزگذاری در پیوند با شناخت‌شناسی آلتوسری است؟

به‌طور کلی، در شناخت‌شناسی تاریخی فرانسوی، شکل‌گیری علم از ره‌گذر پیروزی بر تنشی است که میان پرابلماتیک با شبکه‌ای از خطا و توهم درمی‌گیرد. این شبکه اندیشه‌ای پیش‌اعلمی و برآمده از عقل سلیم است که حتی با پابرجاشدن پرابلماتیک و نهادینه‌شدن آن در قالب نظام آموزشی - دانشگاهی (تأکید طباطبایی بر نهاد دانشگاهی و نقش تمدنی آن به‌طور کلی در همه نوشته‌های وی، و به‌طور خاص در کتاب *ملاحظات درباره دانشگاه* نمایان است) هم چنان می‌تواند دستاوردهای غیرقطعی و اثبات‌نشده علمی را به پرسش

بکشد و دربردارنده نظام‌های ایدئولوژیک و اندیشه‌های عرف‌بنیاد برآمده از پژوهش‌های تفنّنی است (کرایب و بتون ۱۳۸۴: ۱۱۲-۱۱۶) که مصداق‌های این‌ نظرورزی‌های پیش‌اعلمی در ایران کسانی هستند که با زمینه‌سازی‌های طباطبایی برای پدیدآوردن یک پرابلماتیک برای مطالعه ایران به‌طور کلی سر ستیز دارند (البته قانون زمینه‌سازی‌های طباطبایی دانشگاه نیست. در نگاه وی، دانشگاه در ایران دچار کژکارکردی است و به‌جای نهادینه‌سازی یک پرابلماتیک بدل به قانون گسترش پژوهش‌های تفنّنی و شناخت‌های ایدئولوژیک شده و از این‌رو همواره آماج نقد طباطبایی بوده است) (طباطبایی ۱۴۰۰).

گفتنی است، در شناخت‌شناسی آلتوسری، بیش از هر چیز علم با ایدئولوژی مرزبندی می‌یابد. در نگاه آلتوسر، ایدئولوژی نظامی از بازنمایی است که درمورد موضوعی خاص بر تصویرها یا برداشت‌های خاصی پای می‌فشرد و به‌علّت آن‌که کارکرد پراتیک - اجتماعی آن بر کارکرد نظری می‌چربد با علم متمایز می‌شود (Althusser 1969: 48-219). بر همین پایه است که طباطبایی همواره در تاریخ‌نگاری رویکردهای در پیوند با بازی قدرت را بر نمی‌تابد.

البته در این شناخت‌شناسی، هم‌سو با یک‌به‌یک‌نبودن هم‌ارزی ذهنیت و عینیت، تمایز علم و ایدئولوژی مطلق نیست، به‌گونه‌ای که پس از شکل‌گیری پرابلماتیک فرایندی آغاز می‌شود تا شناخت حوزه‌های غیرعلمی (از شمار دیدگاه‌های ایدئولوژیک و پژوهش‌های تفنّنی) به شناخت راستین تبدیل شود، هرچند محتمل است این دگردیسی کامل نشود. آلتوسر حتّی نوشته‌های مارکس پس از گسست شناخت‌شناسانه را یک‌سره برکنار از انگاره‌های اومانستی - ایدئولوژیک نمی‌داند و بر این امر پافشاری می‌کند که این گسست، به‌جای آن‌که یک رویداد قطعی و روشن باشد، فرایندی در حال شدن است و تمایز ایدئولوژی از علم یا فلسفه با این گسست تضمین نمی‌شود (آلتوسر ۱۳۹۶: ۴۱۱-۴۱۶). افزون‌براین، پرابلماتیک نمی‌تواند زمینه‌ساز شناخت جامع و همه‌سویه از ابژه باشد و تنها پرتوی بر آن می‌افکند و مسئله‌هایی خاص را برمی‌انگیزد و هم‌زمان مسئله‌هایی دیگر را به‌محاق می‌برد (کرایب و بتون ۱۳۸۴: ۱۱۳-۱۱۴). هم‌چنین، در چهارچوب پرابلماتیک است که ابژه‌ها در زمینه‌ای ساختاریافته رؤیت‌پذیر می‌شوند (Althusser and Balibar 1970: 25).

بر این پایه چشم‌انداز گرایانه است که طباطبایی کارش را در حوزه تاریخ‌نگاری، در مرزبندی با امر ایدئولوژیک، استراتژیک معرفی می‌کند، یعنی تدوین پرابلماتیکی که قانون توجهش گره‌گشایی از مسئله‌های یک ملت (به‌عنوان امری جدید در قدیم و به‌عنوان

موجودیتی فراقومیتی و دارای یک جایگاه انحصاری تمدنی در تولید دانش) با نام ایران است و این تدوین می‌تواند با تأمین مصلحت‌های بلندمدت آن همراه باشد (طباطبایی ۱۳۹۵: ۴۴).

چنین برداشتی از شناخت بنیادی است که تاریخ‌نگاری طباطبایی بر آن استوار می‌شود، زیرا وی به‌روشنی می‌گوید که شناخت قانون‌مندی‌های تاریخ ایران نمی‌تواند برآمده از نظرورزی‌های جامعه‌شناسانه باشد، بلکه از ره‌گذر یافته‌های ما در واکاوی تاریخ اندیشه به‌دست می‌آید و در واکاوی در زمان چیرگی زوال اندیشه و انحطاط تاریخی با تبیین مانع‌های فکری شناخت ماده‌های خام تاریخ ایران همراه خواهد بود. در برابر این رویه، برخی از منتقدان وی می‌پندارند که در مطالعه تاریخ ایران می‌توان به‌طور مستقیم به‌سراغ ابژه‌های شناسای مستقل از اندیشه رفت و آن‌ها را در چهارچوب‌های مفهومی علوم اجتماعی جدید تبیین کرد. ولی طباطبایی این رویه را به‌عنوان مذهب مختار روشن‌فکری برآمده از مارکسیسمی تفنّن‌محور می‌داند که می‌خواهد ماده‌های خام تاریخ ایران را با نظریه‌هایی از سنخی متفاوت پردازش کند. از این‌رو، نمی‌تواند واقعیت ملت ایران را به‌عنوان یک سازه فراقومیتی و فرهنگی، که در طول زمان تداوم داشته است، شناسایی کند. وی، همان‌گونه که آلتوسر برای پرابلماتیک مارکس شناخت‌شناسی و اصطلاح‌شناسی ویژه در نظر می‌گیرد (Althusser and Balibar 1970: 168-170) (البته این رویه شناخت‌شناسانه می‌تواند بنیادی هگلی هم داشته باشد و گفتنی است که انحصار در چهارچوب‌های نظری توجیه‌گر بی‌وجه است)، بر آن است که چهارچوب‌های مفهومی جدید شناختی کژتابانه از تاریخ ایران بازمی‌نمایند و با توجه به آگاه‌نبودن به‌کارگیرندگان آن‌ها از بنیادها و تبارهای اصلی مدرنیته غربی، به شناختی ایدئولوژیک دست می‌یازند که در پیوند با منطق بازی قدرت است. به‌نظر طباطبایی، گام نخست برای برپایی پرابلماتیکی که شناخت حقیقی و علمی ایران را ممکن کند آن است که افزون‌بر مانع‌شناسی طرح اندیشه سیاسی در تاریخ گذشته، منطق ایدئولوژی‌هایی که در زی علم جای گرفته‌اند آشکار شود.

۵. چستی پرابلماتیک طباطبایی در تاریخ‌نگاری و مؤلفه‌های آن

همان‌گونه که گفته شده است، طباطبایی قصد خود را از تاریخ‌نگاری «طرح ایران به‌عنوان مشکل» عنوان کرده است و خوانش میان‌سطری نوشته‌های او گویای آن است که وی مشکل را برابر پرابلماتیک آلتوسری برشمرده است و هرگونه برداشت که آن را با مسئله

برابر بپندارد گزافه خواهد بود، به‌ویژه که وی همراه با این عبارت در معرفی پژوهش خود آن را به‌مثابه تاریخ پایه‌ای می‌داند (این عبارت اقتباسی مجتهدانه از تاریخ بیتهقی است) (طباطبایی ۱۳۹۵: ۱۳) که لفظ عبارت، در هم‌نشینی با عبارت پیشین، دلالت بر بنیادهای تاریخ‌نگاری و به‌تعبیر دقیق‌تر پیش‌فرض‌ها و ابزارهای رهنمونی - اکتشافی در رویارویی با ابژه تاریخ‌نگاری دارد که همانا ایران است.

وی در جای دیگری این تاریخ پایه‌ای را تاریخی جامع می‌داند که می‌تواند «توضیحی برای همه ناحیه‌های اندیشیدن ایرانی از فلسفه تا همه هنرها عرضه کند» (همان: ۵۸۵) و بدون آن غلطیدن در ورطه تفنّن و ایدئولوژی گریزناپذیر خواهد بود.

این تاریخ پایه‌ای یا پرابلماتیک درواقع از ره‌گذر پاسخ به این پرسش به‌دست می‌آید: «ایران به‌مثابه یک مفهوم یا یک سازه در وعاء ذهن و به‌عنوان یک معقول بالذات چیست و چه جایگاهی در تاریخ جهانی دارد؟»، آن‌گونه‌که طباطبایی حتی تاریخ‌نگاری درباره اندیشه سیاسی غربی را تکمیل‌کننده مجموعه کتاب‌های ناتمام تأملی بر ایران می‌داند و بر آن است که بدون ورود به ورطه ایدئولوژی و دغدغه‌های شهروندی و از چشم‌انداز خودآگاهی ایرانی به تاریخ اندیشه سیاسی غرب بنگرد. بنابراین، پیش از اشاره به این چشم‌انداز و گزینش‌های آن باید به پرسش «ایران چیست؟» وی پاسخ دهیم. از ره‌گذر این پاسخ‌دهی است که چیستی پرابلماتیک طباطبایی در رویارویی با ایران نمایان می‌شود.

در پاسخ گفتنی است: ایران چونان یک اجتماع فراقومیتی است که در زمان باستان بر ساخته شده و تاکنون تداوم یافته و فصل تمایزبخش آن با دیگر مکان‌های باستانی، نخست، در این است که دربردارنده عنصرهای فرهنگی‌ای است که همه قومیت‌های درج‌شده در آن بر این عنصرها اجماع دارند (چیزی که طباطبایی آن را وحدت درعین کثرت قومیتی می‌نامد و یکی از نشانه‌های آن مفهوم شاه شاهان است که یک شاه برتر به کثرتی از شاهان وحدت می‌بخشد) (همان: ۱۹۹). این امر دست‌کم بیش از موجودیت سیاسی پادشاهی متحد بریتانیا، که در نتیجه رخداد و ارث‌بری پدید آمده، دارای ویژگی‌هایی است که نشان برآمدن از یک خودآگاهی جمعی یا قراردادی ضمنی را داشته باشد). منظور از این تمایز این است که مکان‌های باستانی دیگر، هم‌چون هند و چین، یا هویت مردمانش برآمده از یک دین است یا یک قومیت خاص کوشیده است با سلطه هویت خود را بر دیگر قومیت‌ها تحمیل کند (این ویژگی فراقومیتی این اجتماع موجب شده است طباطبایی مفهوم ملت در تاریخ ایران را امری جدید در قدیم بنامد) (همان: ۱۷۳-۲۲۳).

فصل تمایزبخش دوم تداوم تاریخی آن در ساحت آگاهی جمعی کسانی است که خود را ایرانی می‌شمردند. این تداوم از زمانی که ایران اثیرینه‌وئجه نامیده شد تا کنون تداوم یافته است و شکل‌گیری آن با ورود آریاییان و آمیزش اسطوره‌هایشان با باورهای مردمان بومی سرزمین ایران و زایش خرد مزدایی هم‌زمان است، خردی که بر آیین یکتاپرست و دوبن‌اندیش مزدیسنا استوار بوده است و نمود فکری هویت جمعی ایرانیان می‌شود و در زمان ساسانیان (که این اجتماع فراقومیتی ایران‌شهر نام می‌گیرد) از آگونیسیم به آنتاگونیسیم گرایش می‌یابد (بهار ۱۳۹۷؛ رضایی راد ۱۳۷۸: ۷۰-۹۰).

اما بحث اصلی طباطبایی تداوم هویت ایران‌شهری در دوران اسلامی است. به‌نظر وی، تداوم اندیشه و هنر ایران‌شهری در ساحت نظر، و تداوم نهادهای اجتماعی - سیاسی و آیین‌های فرهنگی آن در ساحت عمل دوره اسلامی نمایان است (این گزاره بنیادی و ویژه وی نیست و پیش‌از آن در زمینه‌های دیگری بر زبان پژوهش‌گرانی چون فرای، معین، صفا، و زرین‌کوب نیز جاری شده است). به‌نظر وی، حمله اعراب ضربه‌ای بود که جهان‌نمادین هویت ایرانی را برآشفته، ولی ایرانیان کوشیدند در دو سده نام‌بردار به «دو قرن سکوت»، هم‌راه با پذیرش دین اسلام، در هویت خود بازاندیشی کنند و پس از آن است که ادب فارسی، به‌عنوان نمود هویت بازاندیشی‌شده، با ارجاع به گذشته پیشااسلامی پدید می‌آید و در سایه دین اسلام پرورش می‌یابد (طباطبایی ۱۳۹۴: ۷۴). این هویت، هم‌ارز با ادب فارسی، در حوزه‌های مختلف فرهنگی از شمار هنرها، نهادها، و آیین‌ها نیز دارای نموده‌ها و بروزهایی (هم در تمایز با نظام خلافت و هم در ادامه فرهنگ ایران‌شهری) می‌شود، آن‌گونه‌که این عناصر فرهنگی در ساحت عمل دوباره در کردارهای اجتماعی بازپرداخت می‌شود (مانند پابرجایی آیین نوروز و شب چله یا تداوم فرش ایرانی و بازآفرینی معماری و موسیقی ایران‌شهری در این دوران و حتی تداوم استفاده از گاه‌شماری یزدگردی تا زمان ناصرخسرو).

ولی نمود این هویت فراقومیتی بازاندیشی‌شده در ساحت نظروری ادب فارسی است که منظور از آن رشته‌های دانش متنوعی است که در قالب زبان فارسی پدید آمده است و نظم و نثر فارسی تنها یک بخش از آن به‌شمار می‌آید (ادب فارسی دربردارنده دانش‌های متنوعی از شمار دانش‌نامه‌علائی)، چراکه اجتماع فراقومیتی ایران زبان فارسی را از سده سوم به‌عنوان یک زبان ارتباطی و مشترک برای نگارش و ارتباط میان‌قومیتی برمی‌گزیند تا بتواند مرزهای هویتی خود را با نظام خلافت، به‌عنوان یک دیگری برساننده، برجسته کند

(البته طباطبایی ادب عربی را نیز که هم‌زمان با ادب فارسی در سده سوم در زمان عباسیان زائیده شده و پرورش یافته است نادیده نمی‌گیرد، ولی هم‌چون دیگر تاریخ‌نگاران غیرایدئولوژیک آن را متعلق به امت اسلامی می‌داند که در زایش و پرورش آن همگان و به‌طور خاص ایرانیان نقش‌آفرین بوده‌اند و ویژه قومیت عرب نیست، به‌ویژه که تا پیش از عباسیان متنی به‌جز نصّ اسلامی و نظم‌های جاهلی به زبان عربی دیده نمی‌شود و پیدایی رشته‌های مختلف دانش تا برآمدن عباسیان به‌تعمیق افتاده است) (طباطبایی ۱۳۹۶: ۱۵۸).

یکی از حوزه‌های ادب فارسی، به‌عنوان بازتاب هویت تازه‌بازاندیشی‌شده ایرانی، سیاست‌نامه‌نویسی است که در ادامه اندیشه سیاسی ایران‌شهری در سده سوم زایش و پرورش یافت. به‌طور کلی، زمینه زایش ادب فارسی را باید در کوشش‌های ایرانیان در سده دوم پی گرفت که در خاموشی، بسیاری از متن‌های ایران‌شهری را یا بازنویسی کردند یا به عربی برگرداندند. یکی از اندیشمندانی که در حوزه اندیشه سیاسی در این انتقال نقش‌آفرین بوده ابن‌مقفع است و پیش از شکل‌گیری فقه الخلافة، به‌عنوان یک نظریه، در مرزبندی با مفهوم درعمل آن اندیشه سیاسی ایران‌شهری را بازپرداخت کرده است (به‌گونه‌ای که حتی نسبت به دانش‌هایی چون فقه و کلام نیز تقدّم دارد) (همان: ۴۷).

به‌طور کلی ادب فارسی، به‌عنوان یک نظام دانایی متعلق به یک اجتماع فراقومیتی، متناسب با ساختار قدرتی بود که کانون آن در تمایزخواهی ایرانیان با کارگزاران نظام خلافت بود و در پایداری فرهنگی و جنبش‌های سیاسی - نظامی در برابر نظم استقرار یافته آن نمود می‌یافت.

اکنون که با روشن‌شدن چیستی ایران زیربنا یا هسته سخت پرابلماتیک وی روشن شد، این پرسش برانگیخته می‌شود که برون‌داد شناختی آن چیست؟

۶. برون‌داد شناختی پرابلماتیک طباطبایی

منظور از برون‌داد شناختی پرابلماتیک وی آن پیام پایانی است که وی از ره‌گذر برساختن این برنامه پژوهشی رساندنش را به مخاطب در سر دارد و می‌کوشد این پیام‌رسانی را به‌میانجی اشاره‌هایی ناروشن در معرفی این برنامه و انگشت‌نهادن بر گزاره‌هایی خاص انجام دهد. این پیام، نسبت به قصد طباطبایی از تاریخ‌نگاری، در لایه‌های درونی‌تر و ژرف‌تر جای گرفته است و دارای دلالت‌های سیاسی و فرهنگی بر اکنون ایران خواهد بود و با کاربست خوانش میان‌سطری نوشته‌های وی نمایان خواهد شد.

از شمار این اشاره‌های ناروشن، تعبیر «دومین نوزایی ایران» است که وی برای جنبش مشروطه به کار می‌برد (طباطبایی ۱۳۹۵: ۵۸۵). منظور از نوزایی نخست همان شکل‌گیری ادب فارسی یا سامان دانش در حوزه‌های نظری مختلف به زبان فارسی است که بر زمینه اجتماعی - سیاسی هویت‌خواهی یک اجتماع فراقومیتی با نام ایران استوار شده است و نظام خلافت در دوره‌های مختلف دیگری برساننده آن بوده و در ادامه و بازپرداخت اندیشه ایران‌شهری زایش و گسترش یافته است و سامان دانایی آن با قدرتی هم‌ارز است که در دو سطح خُرد و کلان نظام قدرت خلیفه را برنمی‌سازد. بخشی از این ادب سنت سیاست‌نامه‌نویسی است و با مفهوم درعمل نظام خلافت درستیز و هم‌ارزی آن با خودآگاهی فراقومیتی سرشتی متفاوت با رانه‌های و کشش‌های فرااراده‌ای موجود در اجتماع‌های قومیتی دارد (البته سنت سیاست‌نامه‌نویسی، در این نوزایی نخست، کوشیده است با ارجاع به حافظه و خاطره پیشااسلامی نظم سیاسی آن را به‌عنوان وضعیتی آرمان‌شهری در اکنون خود، یعنی در پرتو آموزه‌های اسلامی، بازپرداخت کند).

به نظر وی، جنبش مشروطه می‌توانسته است که نوزایی دوم ایران باشد، ولی پدیدآمدن جریان‌های فکری پسامشروطه، به‌مثابه مانع‌هایی شناختی، از این امکان زایش و گسترش دوباره خودآگاهی جمعی ایرانیان جلوگیری کرده است. وی به‌روشنی می‌گوید که اگر این امکان تحقق می‌یافت، «سامان سخن‌گفتن» ایرانیان در سطح عمومی - شهروندی (یعنی فراهم‌شدن امکان گفتمانی مفهوم‌پردازی درباره گذشته و اکنون ایران و سرنوشتش در تاریخ) پابرجا می‌شد.

آنچه وی به‌طور ایجابی از ره‌گذر پردازش چنین پرابلماتیکی برای مطالعه ایران می‌جوید همانا زمینه‌سازی و مانع‌زدایی شناختی برای رُخ‌دادن نوزایی دوم در اکنون ایران است. وی حتی در اشاره‌ای طرح نظریه انحطاط و زوال و هم‌چنین توضیح منطق ایدئولوژی‌های پسامشروط و اکنون ایران را که به جایگاه علم برکشیده شده‌اند دیباچه‌ای بر نوزایش دوم ایران‌شهر می‌داند، آن‌چنان‌که با شکل‌گیری «تاریخ پایه‌ای یا جامع» (همان پرابلماتیکی بر مطالعه ایران) و شکل‌گیری رشته‌های دانش (و به‌طور خاص اندیشه سیاسی) در پیوند با زایش و گسترش خودآگاهی ایرانی باشد و باصراحت می‌گوید: «این نظریه موضوع همه دفترهای تأملی بر ایران و نیز تاریخ اندیشه سیاسی جدید در اروپاست» (همان: ۵۸۶).

اما این نوزایش دوم، که وی تحقیقش را در سر دارد، افزون‌بر پیوند با خودآگاهی ملی (یا هم‌راه‌شدن با مفهوم‌پردازی دربارهٔ سرنوشت گذشته و اکنون ایران)، چه ویژگی‌هایی دارد و درون‌مایهٔ سیاسی آن چیست؟

در پاسخ به این پرسش باید به این پیش‌انگاره توجه داشت که مشروطه، ضمن پیوستگی با سنت ایران‌شهری، در پی مفهوم‌پردازی با هدف هم‌خوانی با مناسبات مدرن و منطق آن بوده است. درواقع، علت مادی پرابلماتیک طباطبایی همان پرابلماتیکی است که بر نوزایی نخست چیره بوده است، ولی با زوال اندیشه، ابزارهای رهنمونی - اکتشافی آن برای رویارویی با جهان بیرون و تبیین رخدادهای خلاف‌عادت و حتی معمول از میان رفته است. برای همین، به یک علت فاعلی برای تحقق نیاز دارد (درادامه، خواهیم دید که علت غایی آن نیز دولت مدرن است). طباطبایی در پرتو دو تعبیر نظری «مفهوم آبستن اشمیتی» و «مفهوم درعمل آلتوسر» می‌کوشد هم‌زمان هم از اندیشهٔ مدرن غربی در مقام علتی فاعلی استفاده کند و هم از برخی از نوشته‌های سرآمدان نوزایی نخست اقتباسی مجتهدانه کند تا نوزایی دومی که در زمان مشروطه تحقق نیافته است در مقام علتی صوری پدید آید (از شمار اقتباس مجتهدانهٔ مفهوم وجدان نگون‌بخت ایرانی از تاریخ جهان‌گشای جوینی در پرتو ایدئالیسم هگلی) (همان: ۷۵). درواقع، در پرتو اندیشهٔ مدرن چونان علتی فاعلی پرابلماتیک زوال‌یافته را می‌توان ابزارهایی رهنمونی - اکتشافی بخشید تا به کار تبیین مسئله‌های ایران در ذیل اندیشهٔ سیاسی بیاید.

در صورت زیایی پرابلماتیک چیره بر سنت، نه نسبت با گذشته و سنت تکرار بی‌تأمل و ایدئولوژیک، و نه برخورد با غرب رد یا پذیرش مطلق یا ایدئولوژیک خواهد بود. یکی از شاخص‌های ایدئولوژیک‌نبودن نسبت به سنت و غرب تاریخی‌شمردن شناخت برآمده از آن است؛ یعنی اندیشه، چه در قالب نظام قدمایی و چه در قالب مدرنیته، تبارهایی تاریخی دارد که تحقق آن را ممکن کرده است و این امر کاربست آن را در زمینه‌های دیگر ناممکن می‌کند، مگر آن‌که فرد به ورطهٔ ایدئولوژی فروغلطد؛ در بنیادهای آن نیک ننگرد؛ و در نتیجهٔ برخورد با غرب یا یک‌سره از آن تقلید کند یا یک‌سره آن را رد کند؛ و در برخورد با سنت نیز همین رویه را در پیش گیرد. ولی طباطبایی پافشاری می‌کند که برای تحقق نوزایی دوم ضروری است که مدرنیتهٔ اروپایی و منطق مناسبات تحمیل‌شدهٔ جهانی از سوی آن شناخته شود تا از سنت ایران‌شهری زوال‌زدایی شود.

اما همان‌گونه‌که در نوزایی نخست اندیشه ایران‌شهری در سده‌های میانه، باتوجه‌به اقتضاهای دوران اسلامی و هم‌ارز با هویت بازاندیشی‌شده ایرانیان در سایه اسلام، به‌عنوان نمودار خودآگاهی فراقومیتی ایرانیان در ناحیه‌های مختلف اندیشه و هنر بازآفرینی شده و اندیشه سیاسی، به‌عنوان یکی از ناحیه‌های آن، با حکم‌رانی در پیوند بوده و نقشی تعیین‌کننده در خودآگاهی فراقومیتی ایرانیان نسبت به سرنوشت خود داشته است، در نوزایی دوم نیز حوزه‌ای تعیین‌کننده خواهد بود که سرشت آن در برقراری نسبت منطقی با دو منبع سنت ایران‌شهری تداوم‌یافته و اندیشه سیاسی مدرن (که بر دولت مدرن پای می‌فشارد) تعیین می‌شود.

البته، این برقراری نسبت باید باتوجه‌به دو پیش‌فرض هم‌پیوند، یعنی تاریخی‌پنداشتن شناخت و هم‌ارزبودن با خودآگاهی فراقومیتی، باشد.

۷. برون‌داد شناختی پرابلماتیک طباطبایی در حوزه امر سیاسی

تاکنون به‌طور کلی سخن از نوزایی دوم شده، ولی پرسشی که برانگیخته می‌شود این است که در نوزایی دوم نظم سیاسی آرمانی چگونه خواهد بود؟ تالی‌های منطقی برقراری نسبت میان سنت و مدرنیته (البته در پرتو دو پیش‌فرض مزبور) می‌تواند آشکارکننده نگاه طباطبایی به نظم سیاسی آرمانی باشد.

باتوجه‌به پافشاری وی بر منطق تحمیل‌شده مدرنیته غربی و مناسبات جهانی‌شده چیره بر آن، این نظم نمی‌تواند بی‌توجه به مؤلفه‌های دولت مدرن و الزام‌های فلسفی - حقوقی ترسیم شود، چراکه این پدیده مصداق منطق و مناسبات مدرن تحمیل‌شده مدرن بر کشورهای غربی در حوزه حکم‌رانی است و طباطبایی در کتاب‌های خود تحت عنوان «تاریخ اندیشه سیاسی جدید در اروپا» درواقع می‌کوشد از ره‌گذر تبیین جریان‌های فکری از شمار الاهیات مسیحی، دین‌پیرایی (طباطبایی ۱۳۹۳)، جمهوری‌خواهی جدید در فلورانس (از کتاب‌های منتشرنشده این مجموعه)، انقلاب فرانسه و ایدئالیسم آلمانی، تاریخ زایش دولت مدرن از بطن قلمروهای پادشاهی اروپای باختری، و استنتاج صورت‌های نخستین حقوق عمومی از بنیادهای الاهیات مسیحی، و همچنین گسترش و تکامل مؤلفه‌های آن را با انقلاب فرانسه و رخدادهای پس از آن پی‌گیری کند.

در نگاه وی، دولت مدرن ازسویی ریشه در دگرگونی‌های فلسفی - حقوقی مدرن در اروپای باختری دارد و ازسوی دیگر تبار آن را می‌توان در دگرگونی‌های سیاسی‌ای جست

که گذار از فئودالیسم به قلمرو پادشاهی‌های مستقل در اروپای باختری را ممکن کرده است و هر دو حوزه واقعیت سیاسی و نظرورزی درباره آن، هم‌خوان با رویکرد وبر به تاریخ، باوجود داشتن فرایندهای دگرگونی ویژه خود، با یکدیگر اقتران‌گزینشی دارند و هریک به‌صورت دوجانبه یکدیگر را در درازای تاریخ قوام بخشیده‌اند (نمایان است که طباطبایی در تاریخ‌نگاری خود از ایران و غرب، نسبت به حوزه فرااندیشه‌ای و نگاه جامعه‌شناسانه به امر سیاسی و نسبت آن با اندیشه سیاسی، به اقتضای تحلیل، بی‌توجه نبوده است و از شمار آن می‌توان به نقل تبیین الیاس از تاریخ دربارهای پادشاهی اروپایی از سوی وی اشاره کرد) (طباطبایی ۱۳۹۵: ۲۵۱-۲۵۹).

البته، این کانونی‌بودن زایش و تکامل دولت مدرن در تاریخ‌نگاری طباطبایی درباره اندیشه سیاسی غربی گزینشی سلیقه‌محور نیست و برعکس رویه برخی از گروه‌های علوم سیاسی که تحت عنوان تاریخ اندیشه، بدون توجه به امر حکمرانی، به بحث‌های فلسفی ناب می‌پردازند، فلسفه سیاسی و اندیشه سیاسی در معنای عام آن نمی‌تواند حکمرانی و صورت مدرن آن را نادیده بگیرد و اندیشه سیاسی راستین جز حق حکمرانی و تبیین تولید و توزیع قدرت سیاسی نیست. از آن‌روست که در نگاه طباطبایی به‌راستی این حوزه از اندیشه بیش‌ترین هم‌پوشانی را با فلسفه حقوق می‌یابد.

۱.۷ جایگاه دولت مدرن در نظم سیاسی آرمانی

باوجود گریزناپذیری‌بودن مؤلفه‌های دولت مدرن و الزام‌های تحقق‌بخش آن، پافشاری بر دو پیش‌فرض مزبور به این تالی می‌انجامد که پذیرش دولت مدرن بی‌قیدوشرط نباشد، چراکه ازیک‌سو باید این مؤلفه‌ها و الزام‌ها، موضوع تأمل خودآگاهی ملی باشد؛ تأملی که برایندهای آن در دو حوزه هم‌ارز «نهادسازی برای حکمرانی» و «نظرورزی حقوقی - فلسفی درباره آن»، در صورت انباشت، پیشینه‌ای اتکاپذیر می‌آفریند که درواقع صورتی بهینه از آمیزش «اقتضاهای بومی فرهنگی - تاریخی» با «ضرورت‌های برخاسته از تحمیل مناسبات مدرن و منطق مدرنیته» است، آن‌گونه که بی‌توجهی بدان در ساحت نهادسازی و چهارچوب‌بندی اصل‌های حقوقی حاکم بر حکمرانی می‌تواند با هزینه هم‌راه شود (مشروطه مصداق این امر در ایران است و برجسته‌سازی آن از سوی طباطبایی دارای چنین درون‌مایه‌ای است) (طباطبایی ۱۳۹۲). وی حتی در یک درس‌گفتار بر این پای می‌فشارد که در آلمان پس از جنگ، باوجود پیشرفت‌های گسترده فلسفی - سیاسی، بحث مردم‌سالاری ریشه‌ای نداشته و

این امر موجب شده است که نهادهای سازنده در قالب جمهوری وایمار با زمینه فرهنگی - تاریخی ناسازگار باشد و آن رخدادهای سیاسی ناخواسته پدید آید.

از سوی دیگر، پیش‌فرض تاریخی‌پنداشتن شناخت و نهادها نیز، که به مدرنیته سیاسی گسترش یابد، به همین یافته بند بالا می‌انجامد، چراکه تالی آن با تبارجویی و بنیادیابی الاهیاتی در اروپای باختر همراه می‌شود؛ یعنی اقدامی که طباطبایی تحت عنوان *تاریخ اندیشه سیاسی جدید در اروپا* انجام داده است و این یافته از آن به‌دست می‌آید که نهادهای سازنده و نظریه‌های ذیل مدرنیته سیاسی یک‌سره امری ضروری و طبیعی نیست. البته، در میان اهل ایدئولوژی، شماری به ورطه تقلید و ضروری‌پنداشتن مطلق آن و شماری بر ردّ مطلق آن پا می‌فشارند و طباطبایی با هر دو گروه مرزبندی دارد: دو نگاهی که یکی مناسبات عینی تحمیل‌شده مدرن و منطق آن را نادیده می‌گیرد و در ساحت حکمرانی مؤلفه‌ها و الزام‌های دولت مدرن را هیچ می‌شمرد و دیگری با دستاویز قرار دادن ضرورت توجه به مناسبات و منطق مدرن صورت‌های تاریخی غرب در ساحت حکمرانی را چونان امری بدیهی و فراتاریخی می‌شمرد و تبار الاهیاتی و زمینه تاریخی پدیدآمدن آن را در نظر نمی‌گیرد (نگاه نخست یک‌سره سنت را حقیقت سیاسی می‌پندارد، ولی بدون خودآگاهی نسبت به مناسبات مدرن تحمیل‌شده و منطق آن ناآگاهانه اثر می‌پذیرد و چیزی متفاوت با سنت موجود در دوران پیشامدرن برمی‌سازد و نگاه دوم نیز بدون آگاهی از تداوم سنت و خودآگاهی برآمده از اثرهای تحمیلی تداوم آن بر تعیین‌بخشی برداشت خود از حکمرانی مدرن خواهد بود و هم‌چون نگاه نخست، هم سنت و هم مدرنیته را کژتابانه می‌نگرد).

اما منظور از مؤلفه‌های دولت مدرن چیست؟ دو مؤلفه حاکمیت ملی، به‌عنوان درونداد حکمرانی، و مصلحت ملی، به‌عنوان برون‌داد آن، بر سازنده دولت مدرن هستند. بر این پایه، منظور از دولت مدرن آن است که نظام حکومتی برآمده از اراده عموم شهروندان باشد و این نیازمند آن است تا الزام‌های حقوقی متنوعی تحقق‌بخش این مؤلفه در قانون اساسی (به‌عنوان نمودار اراده ملت) و در قانون‌های عادی (به‌عنوان تصمیم‌های نمایندگان ملت) به‌کار بسته شود و در نهایت برون‌داد حکمرانی به تأمین مصلحت‌های برتر ملت بینجامد و این امر نیازمند پیش‌فرض‌شمردن مرزبندی مفهومی میان امر عمومی - مدنی با امر خصوصی است و بدون این مرزبندی نه اراده ملی و نه مصلحت یا منافع ملی وجود نخواهد داشت؛ یعنی باید حوزه عمومی در برابر حوزه‌ای که در آن مالکیت و ارث‌بری از خویشان رواپذیر است تثبیت شود و حکمرانی بر آن استوار شود (لاگالین ۱۴۰۰: ۱۳-۷۸).

اما این تعریف به صورت تکامل‌یافته دولت مدرن مربوط می‌شود و طباطبایی، هم‌چون هر تاریخ‌نگار به‌آیین دیگری، دولت مدرن را امری تاریخی می‌نگرد که بر زمینه اروپای باختری در زمان‌های پس از نوزایی و به‌اقتضای تبارهای الاهیاتی – سیاسی بالیده و پیچیده‌تر شده است. البته، یاخته آغازین آن را باید در اندیشه یونان باستان با ایجاد تمایز مفهومی میان «آرخه دسپوتیک» و «آرخه پولیتیک» یافت؛ تمایزی که پیشینه‌ای ارزش‌مند برای شکل‌گیری حکمرانی استوار بر امر عمومی یا شهروندمحور فراهم می‌کند، هرچند در اندیشه یونان باستان جایی بر مفهوم مدرن جامعه وجود نداشت و اراده عموم شهروندان و مصلحت‌یابی‌های کارگزاران یا نمایندگان آن‌ها در ساحت حکمرانی هیچ جایی را در زیست افراد و گروه‌ها آسوده و رهاشده نمی‌گذاشت و تمایز مفهومی میان دولت و جامعه در زمان‌های پس از آن پدید آمد که در آن بر حقوقی برای شهروندان (افزون‌بر حق‌های شرکت‌جویی در تعیین‌بخشی به اراده عمومی و تعریف مصلحت یا منافع ملّی) بنیادی شمرده می‌شد، آن‌گونه‌که حتّی حاکمیت مطلق ملّت نیز نمی‌توانست نادیده‌اش بگیرد؛ چراکه اراده عمومی ملّت یا اراده کارگزاران یا نمایندگان ملّت تنها با توجیه مصلحت ملّی می‌تواند قدرت حکمرانی را به‌کار بندند و امور نامربوط با آن به حوزه جامعه تعلق دارد (طباطبایی ۱۳۹۶: ۳۴-۶۲).

در پرابلماتیک طباطبایی، نخستین پرسشی که در رویارویی با دولت مدرن طرح می‌شود این است: برابر این پدیده در اندیشه پیشامدرن ایران یا سنت تداوم‌یافته ایران‌شهری چیست؟ چون‌که وی، به‌طور کلی و در همه عرصه‌ها، به تداوم سنت می‌اندیشد و اصل را بر آن می‌گذارد، ولی باتوجه‌به ناکارآمدی برآمده از انحطاط تاریخی و زوال اندیشه ناگزیر خواهد بود که به منطق مدرنیته و مناسبات آن نیز بیندیشد تا مگر به مفهوم‌های درج‌شده در سنت، که آستن یا درعمل هستند، زایایی و کارآمدی ببخشد و در این عرصه خاص، یعنی حکمرانی، نیز پایه دولت مدرن را در سنت ایران‌شهری می‌جوید، نه از بابت آن‌که سنت را در دوران مدرن رهایی‌بخش می‌داند (وی معترف است که حتّی بدون زوال و انحطاط نیز اندیشه سنتی به‌خودی‌خود نمی‌توانسته است در دوران گذار ایران راه‌گشا باشد) (طباطبایی ۱۳۹۴: ۱۷۷-۱۳۹)، بلکه از این بابت که وی به تداوم تعیین‌بخشی سنت و ضرورت هم‌خوانی نظام‌سازی‌ها و نهادسازی در اکنون ایران با آن باور دارد و در این عرصه، یعنی دولت‌سازی، باتوجه‌به یک‌سره وارداتی بودن مفهوم‌ها و نهادهای آن، با پس‌زدن آن، به ناهم‌خوانی با اقتضاهای تاریخی – فرهنگی خواهد انجامید.

درباره «معادل دولت مدرن در اندیشه سنتی» نیز طباطبایی تأکید می‌کند که دولت مدرن در ایران پیشامدرن برابری ندارد، ولی پایه مهم آن، یعنی ملت، به‌عنوان پدیده‌ای مدرن در دوران پیشامدرن بوده است. وی این موضوع را درمورد ایران دوره گذار طرح می‌کند. علت آن است که زایش دولت مدرن از دل قلمروهای پادشاهی و آغاز تکامل گام‌به‌گام آن در اروپای باختری با این دوره زمانی هم‌ارز است. در این دوره، نمودهایی آغازین و تکامل‌نیافته از دولت مدرن، از قبیل قانون اساسی (عرف بنیادین در حکمرانی)، تفکیک قوا (نظم چیره بر مناسبات چیره شاه با اشراف پیوسته به دربار)، پارلمان (گردهمایی اشراف پیوسته به دربار به‌عنوان نیرویی برای نفوذگذاری بر شاه یا رأی‌زنی با او)، و استقلال دستگاه قضا برجستگی دارد (طباطبایی ۱۳۹۵: ۲۸۰). این صورت‌های جنینی از ره‌گذر یک خط‌سیر تکاملی به دولت مدرن تبدیل شده است و با هر گام به پیش و با گذر از نقطه‌های عطفی چون انقلاب فرانسه بیش‌ازپیش دو مؤلفه برشمرده‌شده برای دولت مدرن برجسته می‌شود؛ یعنی قلمرو پادشاهی‌ای که در مالکیت شخصی شاهی با حاکمیت مطلق جای داشت و به نخست‌زاده‌اش به‌ارث می‌رسید به عرصه عمومی تبدیل شد، آن‌گونه‌که نظام حکومتی به‌لحاظ فلسفی - حقوقی کارگزار یا نماینده عموم مردمی شناخته می‌شد که دارای حاکمیت مطلق بود و به‌ضرورت تصمیم‌های نظام حکومتی باید مصلحت عمومی را تأمین می‌کرد. تبعه‌های پادشاه نیز به شهروندانی تبدیل شدند که اراده عمومی‌شان مطلق شمرده می‌شد و به‌تدریج دارای حق‌هایی می‌شدند که در حوزه‌های نامربوط به مصلحت ملی، از سوی حکمران، سلب‌ناپذیر بود (حتی در صورت استواری بر اراده عمومی) و مرزبندی میان جامعه و دولت گام‌به‌گام پُررنگ‌تر می‌شد (لاگلین ۱۴۰۰: ۳۸) (درواقع کوشش پُردامنه و چندسویه طباطبایی در تاریخ‌نگاری اندیشه سیاسی جدید در اروپا را می‌توان به این خط‌سیر فروکاست).

طباطبایی پرسش مزبور را از آن‌رو درمورد دوره گذار مطرح می‌کند که در آن به‌علت انباشت اثرهای انحطاط تاریخی (به‌ویژه در ساحت حکمرانی و فروکاسته‌شدن پادشاهی‌های هم‌خوان با الگوهای ایران‌شهری - سنت سیاست‌نامه‌نویسی در دوره اسلامی در پی بازآفرینی آن در دوران اسلامی بوده است - به حکمرانی‌های استوار بر خودکامگی‌های فردی) حوزه نظروری در ایران آن روز به این انحطاط به‌عنوان مسئله نگریسته است، چراکه هم‌ارز با این وضعیت، بر این حوزه نیز زوال اندیشه چیره بوده

است و نهادهای آموزشی - شناختی آن روزگار بی‌تأمل آموزه‌های گذشتگان را بدون داشتن نگاهی مسئله‌مند بازخوانی و بازنویسی می‌کردند و نمی‌توانستند این آموزه‌ها را هم‌چون مقدمه استدلالی برای گشودن مسئله‌های سیاسی به‌کار گیرند. ولی در برابر بیگانگانی که از اروپای باختری در این دوره به ایران آمده و سفرنامه نوشته‌اند به این انحطاط آگاه شده‌اند، چون در فضایی زیسته بودند که آبستن دولت مدرن و ذهنیتشان آکنده از مفهومی بوده است که شکل نظریه‌مند و دستگاه‌مند آن را می‌توان در اندیشه سیاسی مدرن متسکیو یافت و بر این پایه می‌توانستند به تبیینی از مسئله حکمرانی در ایران آن دوره برسند. ولی ایرانیانی نیز که در این زمان به اروپای باختری پا گذاشته‌اند نتوانستند به مقایسه‌ای میان دو سبک حکمرانی در ایران و آن‌جا دست بزنند، چه رسد به آن‌که در شناخت منطق و مناسبات جدید چیره بر جهان آن روز توانا باشند و دیپلماسی را در جهت تأمین مصلحت ملی به‌کار بندند.

البته، طباطبایی در این دوره از عملکرد شاه عباس در تأمین مصلحت ملی به‌عنوان تک‌نمونه و امر خلاف عادت نام می‌برد که در زمینه انحطاط تاریخی و خالی‌بودن ذهنیت کارگزاران حکمرانی از مفهومی مصلحت‌اندیشانه، بهبود مناسبات مربوط به مالکیت شخصی خود را به‌طور غریزی به تأمین مصلحت عمومی قلمرو خود معطوف می‌کند و جدا از این تک‌نمونه، هم در دوره گذار و هم در دوره پیش و پس از آن، خاستگاه یا پرورش کارگزاران حکمرانی به‌گونه‌ای نبوده است که نماینده یا کارگزار اجتماعی برآمده از قومیت‌های مختلفی باشند که بر یگانگی فراقومیتی خود اجماع دارند و تأمین مصلحت این اجتماع را برتر بپندارند (طباطبایی ۱۳۹۵: ۲۸۵-۲۹۵).

طباطبایی این وضعیت را در زمانی که انحطاط و زوال وجود دارد به چیرگی منطق خربندگی در ساحت حکمرانی نسبت می‌دهد، البته در پیش از آن، یعنی در زمان نوزایی نخست که اندیشه سیاسی ایران‌شهری به‌گونه‌ای بازپرداخت شده است تا الگویی از حکمرانی را که تأمین‌کننده مصلحت عمومی ایرانیان (باتوجه به اقتضاهای دوران پیشامدرن) است ترسیم کند که البته در پی انحطاط و زوال ناکام می‌ماند. پس از دوره گذار نیز جنبش مشروطه نیز در رفع این دست کمبودهای ملت ایران در ساحت حکمرانی کوشش می‌کند و از این رو مؤلفه‌ها و الزام‌های دولت مدرن از سوی سرامدان فکری واکاوی می‌شود که البته با ناکامی همراه است.

۸. نتیجه‌گیری

همان‌گونه که گفته شد، مسئله اصلی این نوشتار این است که جواد طباطبایی در ورای تاریخ‌نگاری خود، در ذیل این دو مجموعه، چه خواسته‌هایی در سر دارد؟ یعنی هدف وی از تاریخ‌نگاری اندیشه سیاسی غرب و ایران چیست؟

به‌طور دقیق، طباطبایی در پی ارتقای حوزه شناختی تاریخ ایران (که اندیشه سیاسی بخشی از آن است) به یک برنامه پژوهشی زاینده یا پرابلماتیک است، به گونه‌ای که فراتر از برداشت باورمندان به ایدئولوژی‌های خاص از تاریخ ایران باشد و بتوان آن را در حوزه‌های مختلف به کار بست.

قصد طباطبایی از تاریخ‌نگاری در قالب این پرابلماتیک مانع‌زدایی شناختی برای تحقق نوزایی دوم است. وی مشروطه را کوششی ناکام برای ایجاد «دومین نوزایی ایران» می‌داند. منظور این است که مشروطه در ایجاد یک نوزایی دوم ناکام بوده است، ولی به‌ضرورت باید شرایط تحقق آن را در اکنون ایران فراهم کرد. باتوجه به پافشاری طباطبایی بر منطق تحمیل‌شده مدرنیته غربی و مناسبات جهانی‌شده چیره بر آن، نظم آرمانی سازگار با آن نیز نمی‌تواند بی‌توجه به مؤلفه‌های دولت مدرن و الزام‌های فلسفی - حقوقی ترسیم شود.

البته، باوجود گریزناپذیر بودن مؤلفه‌های دولت مدرن و الزام‌های تحقق‌بخش آن، وی پذیرش دولت مدرن را بی‌قیدوشرط نمی‌شمرد، چراکه این مؤلفه‌ها و الزام‌ها باید موضوع تأمل خودآگاهی ملی باشد؛ تأملی که برایندهای آن در دو حوزه هم‌ارز «نهادسازی برای حکمرانی» و «نظروزی حقوقی - فلسفی درباره آن»، در صورت انباشت، پیشینه‌ای اتکاپذیر می‌آفریند که درواقع صورتی بهینه از آمیزش «اقتضاهای بومی فرهنگی - تاریخی» با «ضرورت‌های برخاسته از تحمیل مناسبات مدرن و منطق مدرنیته» است، آن‌گونه که بی‌توجهی بدان در ساحت نهادسازی و چهارچوب‌بندی اصل‌های حقوقی حاکم بر حکمرانی می‌تواند با هزینه همراه شود. وی هم‌زمان هم بر تبار ویژه اروپایی این مؤلفه‌ها و الزام‌ها و هم بر ضرورت سازگاری آن با هویت تاریخی - فرهنگی تأکید می‌کند که ضروری است مبنای هرگونه‌ای از نهادسازی و تدوین اصل‌های حقوقی تأسیس‌کننده باشد.

کتاب‌نامه

آلتوسر، لوئی (۱۳۹۶)، علم و ایدئولوژی، ترجمه و گردآوری مجید مددی، تهران: نیلوفر.

جایگاه ایران و غرب در تاریخ‌نگاری ... (علی صالحی فارسانی) ۱۳۱

- باقری، محمد و سیدعلی میرموسوی (۱۳۹۷)، «بررسی سازواری منطقی نظریه انحطاط سیدجواد طباطبایی»، دوفصل‌نامه سیاست‌نامه مفید، دوره ۳، ش ۱، بهار و تابستان.
- بهار، مهرداد (۱۳۹۷)، پژوهشی در اساطیر ایران، تهران: توس.
- بیننده، عبدالله و مهدی فدائی مهربانی (۱۴۰۱)، «وجوه روش‌شناختی تاریخ‌نویسی اندیشه سیاسی جواد طباطبایی»، فصل‌نامه جستارهای سیاسی معاصر، س ۱۳، ش ۴، اسفند.
- رضایی راد، محمدرضا (۱۳۷۸)، مبانی اندیشه سیاسی در خرد مزدائی، تهران: طرح نو.
- طباطبایی، سیدجواد (۱۳۹۲)، تأملی درباره ایران، ج ۲، بخش ۲: مبانی نظریه مشروطه‌خواهی، تهران: مینوی خرد.
- طباطبایی، سیدجواد (۱۳۹۳)، تاریخ اندیشه سیاسی جدید در اروپا، دفتر نخست: جدال قدیم و جدید در الاهیات و سیاسات، تهران: مینوی خرد.
- طباطبایی، سیدجواد (۱۳۹۴)، تاریخ اندیشه سیاسی در ایران: ملاحظات در مبانی نظری، تهران: مینوی خرد.
- طباطبایی، سیدجواد (۱۳۹۵)، تأملی درباره ایران، ج ۱: دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران، تهران: مینوی خرد.
- طباطبایی، سیدجواد (۱۳۹۶)، زوال اندیشه سیاسی در ایران، تهران: مینوی خرد.
- طباطبایی، سیدجواد (۱۴۰۰)، ملاحظات دربارۀ دانشگاه، تهران: مینوی خرد.
- قاضی‌مرادی، حسن (۱۳۸۸)، تأملی بر عقب‌ماندگی ما: نگاهی به کتاب دیباچه‌ای بر انحطاط ایران نوشته دکتر جواد طباطبایی، تهران: اختران.
- کرایب، یان و یان بتون (۱۳۸۴)، فلسفه علوم اجتماعی، ترجمه شهناز مسمی‌پرست و محمود متحد، تهران: آگه.
- کلهرودی، نوید و احمد بستانی (۱۴۰۰)، «بررسی کتاب ملت، دولت، و حکومت قانون»، پژوهش‌نامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی، دوره ۲۱، ش ۶، شهریور.
- لاگلین، مارتین (۱۴۰۰)، مبانی حقوق عمومی، ترجمه محمد راسخ، تهران: نشر نی.

Althusser, Louis (1969), *For Marx*, trans. Ben Brewster, François Maspero, and Allen Lane, Chestertown: Pantheon.

Althusser, Louis and Étienne Balibar (1970), *Reading Capital*, trans. Ben Brewster, David Fernbach, and François Maspero, London and New York: New Left Books.

Strauss, Leo (1952), *Persecution and the Art of Writing*, Chicago: The University of Chicago Press.

